

لذت دیوانگی

گفتگو با حنا مخملباف

- چند ساله هستی؟

حنا مخملباف: ۱۴/۵ ساله.

- از چند سالگی به مدرسه نرفتی؟

حنا: از ۸ سالگی، بعد از کلاس دوم دبستان.

- چرا مدرسه نرفتی؟

حنا: در آن زمان دو سه ماهی بود که در خانه ما یک مدرسه هنری راه افتاده بود. کلاس‌های آن مدرسه برایم جذاب‌تر بود. در مدرسه معلم ما درباره‌ی این که باید مواظب باشیم روسری ما عقب نرود تا خدا ما را به جهنم نبرد صحبت می‌کرد. اما در خانه ما درباره‌ی نقاشی، عکاسی، سینما و داستان و شعر صحبت می‌کردند.

- آیا پدرت به راحتی قبول کرد که تو به مدرسه نروی یا به سختی قبول کرد؟

حنا: یک شرط گذاشت بعد قبول کرد.

- چه شرطی؟

حنا: این که من آزادم هر کاری دلم می‌خواهد انجام دهم، اما آن کار بایستی حداقل یک ماه، روزی ۸ ساعت تکرار شود. مثلاً اگر من دلم می‌خواست دوچرخه سواری کنم بایستی حداقل یک ماه، روزی ۸ ساعت این کار را می‌کردم. برای همین بعد از یک ماه می‌توانستم به راحتی روزی پنجاه کیلومتر دوچرخه سواری کنم. و من عادت کردم که با وقت گذاشتن ۳۰ روز ضربدر ۸ ساعت از هر علاقه‌ای که دارم به یک تخصص برسم.

- آیا همه‌ی درس‌ها برایت آسان بود؟

حنا: من در ۳۰ کلاسی که در خانه ما تشکیل شد شرکت کردم، بعضی از این درس‌ها را به خاطر آن که پدرم ساده سازی می‌کرد می‌فهمیدم و بعضی‌ها را هم که مشکل‌تر بود، حسش را می‌گرفتم. مثلاً در کلاس عرفان حدود ۴۰ روز، هر روز ما درباره‌ی زندگی یکی از عرفا روزی ۸ ساعت تمرکز می‌کردیم. و من یک روز خودم را حلاج فکر می‌کردم، یک روز ابوسعید ابوالخیر.

- چه درس‌هایی برایت مشکل بود و چه درس‌هایی آسان؟

حنا: فلسفه از همه سخت‌تر بود و شعر و داستان آسان‌تر.

- این کلاس‌ها آیا فقط جنبه تئوری داشت؟

حنا: بعضی از درس‌ها را ما یاد گرفتیم که بهتر زندگی کنیم. مثل شنا، دوچرخه‌سواری، اسکیت و آشپزی و شهرشناسی و رانندگی که این‌ها همه جنبه عملی داشت. بعضی درس‌ها را یاد می‌گرفتیم که انسان باشیم مثل کلاس عرفان و روانشناسی. اما همین‌ها هم در آخر عملی می‌شد. پدرم اول هرچه درمی‌آورد بین اعضای خانواده تقسیم می‌کرد. بعد از این کلاس‌ها از ما می‌خواست که حالا ما هم این‌ها را بین کسانی که از ما بیشتر نیاز دارند تقسیم کنیم. یادم هست بعد از کلاس عرفان، ما فکر می‌کردیم حتی کتابهایمان را باید ببخشیم و همین کار را هم کردیم. تقریباً هم ما در خانه‌مان کتاب‌ها را می‌خوانیم و بعد به دیگران هدیه می‌دهیم. کلاس‌های دیگر مثل مونتاژ، تصویربرداری، هدایت بازیگر، فیلمنامه نویسی و داستان نویسی عملی بود. ما می‌گفتیم فقط چیزهایی را که می‌توانیم انجام بدهیم باید بگوییم بلدیم نه آن چیزهایی را که فقط شنیده‌ایم و خوانده‌ایم. مثلاً وقتی می‌توانستیم به راحتی داستان بنویسیم می‌گفتیم داستان نویسی را بلدیم نه وقتی که اصول داستان نویسی را یاد گرفته بودیم.

- آیا نرفتن به مدرسه باعث جدایی تو از هم سن و سالانت نشده؟

حنا: نه من رابطه‌ام را با آن‌ها حفظ کرده‌ام. هر روز یکی دو ساعت را با هم سن و سالان خودم می‌گذرانم. با بچه‌هایی که در همسایگی ما هستند. یا بچه‌هایی که در حاشیه محل فیلمبرداری وجود دارند.

- از این که وقتت را مدام با بزرگتر از خودت می‌گذرانی، احساس خستگی و تنهایی نکرده‌ای؟

حنا: چرا. دنیای بزرگترها با این که ادعای اجتماعی‌تر بودن را دارند نسبت به دنیای بچه‌ها، دنیای تنهاتری است. من فکر می‌کنم آن‌ها بیش از این که با همدیگر حرف بزنند مدام با خودشان گفتگوی درونی دارند و با این که شاید مدت‌ها ساکت هم باشند از بس در سرشان با خودشان حرف زده‌اند احساس خستگی می‌کنند. اما کودکان کمتر خودشان را سانسور می‌کنند. آنچه در ذهنشان را می‌گذرد را به همدیگر می‌گویند و گفتگوهای آن‌ها بیشتر بیرونی است و از تنهایی نجاتشان می‌دهد.

- آیا از اول دوست داشتی فیلمساز بشوی؟

حنا: اوایل به نقاشی علاقه داشتم. و آبرنگ کار می‌کردم. چیزهای خرچنگ و قورباغه‌ای می‌کشیدم و پدرم آن‌ها را قاب می‌کرد و به دیوار می‌زد و وقتی مهمان داشتیم از نقاشی‌های من مثل آثار اولیه ونگوک و پیکاسو یاد می‌کرد و این کار او به من احساس اعتماد به نفس می‌داد. بعدها که بزرگتر شدم به او اعتراض کردم که چرا از این خرچنگ قورباغه‌های من به این مهمی یاد می‌کردی؟

بابا به من گفت: اول این که می‌خواستیم در تو اعتماد به نفس ایجاد کنیم. بعد هم دروغ نگفتم و نگوک و پیکاسو هم کارهای کودکی‌شان به همین خرچنگ قورباغه‌ای بوده.

و این کار او باعث شده بود که من اوایل دلم بخواهد نقاش باشم، اما چون با هنرمندان بزرگ نقاشی ایران هم رفت و آمد داشتیم. از تنهایی آن‌ها وقتی روزهای پشت سرهم در کارگاه‌شان نقاشی می‌کردند خسته شدم. و چون تنهایی را دوست نداشتم از نقاشی به سینما کشیده شدم.

- آیا پدرت فقط نقاشی‌های ترا به دیوار می‌زد یا کارهای خواهر و برادرت را هم به دیوار می‌زد؟

حنا: پدرم نقاشی‌های من، طراحی‌های سمیرا و عکاسی‌های میثم را به دیوار می‌زد. بعدها می‌گفت چون هر کس به خانه ما می‌آید از آثار من صحبت می‌کند ممکن است شما زیر دست و پای تعریف دیگران از آثار من له شوید و ندیده گرفته شوید به خاطر این در و دیوار خانه را پر کرده بود از کارهای کودکان ما و مهمان‌ها اول که وارد می‌شدند از آثار پدرم صحبت می‌کردند و بعد کم‌کم به توصیه پدرم، به تشویق یا انتقاد از کارهای ما می‌پرداختند و این باعث شده بود ما زیر سایه نام بابا له نشویم. سمیرا می‌گفت یک روز با بابا به خانه یکی از خوانندگان مشهور قدیمی ایران رفته بودند. دختر آن خواننده مشهور مهمانی را به هم زده بود و گفته بود شما عاشق صدای مادر من هستید اما من از صدای مادرم بیزارم برای آن که هر کس به خانه ما آمده این صدا نگذاشته نقاشی‌های من دیده شود. از این حادثه بابای من عبرت گرفته بود.

- تو در ۸ سالگی یک فیلم ویدئویی ساختی که در جشنواره لوکارنو نمایش داده شده و از ۹ سالگی تا ۱۳ سالگی در فیلم‌های خانواده‌ات به عنوان عکاس و منشی صحنه و دستیار کارگردان کار کردی و در ۱۴ سالگی اولین کتاب شعرت به چاپ رسید و در همان سال یک فیلم بلند ساخته‌ای که در یک جشنواره مهم جهانی پذیرفته شده، چنین اتفاقی برای هیچ کس در کره زمین نیفتاده، آیا تو خودت را نابغه می‌دانی؟

حنا: من خودم را دختری با یک هوش متوسط می‌دانم که شانس یک تربیت عالی را داشته.

- آیا اگر پدرت محسن مخملباف هنرمند و فیلمساز نبود به این شانس می‌رسیدی؟

حنا: هنرمند بودن و فیلمساز بودن پدر من در این مورد مهم نیست. خیلی از هنرمندان و فیلمسازان بزرگ در ایران و دنیا هستند که بچه‌هایشان سهمی از هنرمندی و فیلمسازی پدرشان نبرده‌اند. شانس من در مربی بودن پدرم است. پدر من، نه تنها من و اعضای خانواده‌اش را، بلکه در همه موارد برای اطرافیانش مربی است.

او می‌گوید از معلمی بدش می‌آید اما نمی‌داند که یک معلم مدام است. سعی می‌کند اول خودش همه چیز را بفهمد بعد آن را ساده کند و به اطرافیانش آموزش دهد. ما وقتی به مهمانی هم می‌رویم و یا در شهر پشت ترافیک هم مانده‌ایم او در حال آموزش است.

- با این همه اگر پدرت محسن مخملباف نبود، تو این شانس را از دست می‌دادی؟

حنا: حتماً.

- و آن وقت چکاره می‌شدی و تا ۱۴/۵ سالگی، روزهایت چگونه می‌گذشت؟

حنا: مثل همه دختران و پسران ایران مجبور بودم به یک آموزش و پرورش بی‌خاصیت مراجعه کنم. و کله‌ام را از دهها درس که نه در زندگی به دردمان می‌خورد و نه برای انسان شدن و نه برای خلاق بودن به کار می‌آید را یاد بگیرم و آخر سر بشوم یک صاحب مدرک بی‌کاره و افسرده. که فقط به درد سیاهی لشکر زندگی بودن می‌خورد.

- چقدر شبیه پدرت حرف می‌زنی؟

حنا: من ۱۴/۵ سال است که با پدرم تقریباً شبانه روز زندگی می‌کنم، و ۶ سال است شاگرد بابا هستم. و فکر می‌کنم انگار او دارد در فکر من حرف می‌زند طوری که باید بگویم من بچه همه جانبه محسن مخملباف هستم.

- چه تفاوتی با خواهرت سمیرا و برادرت میثم داری؟

حنا: از هر دوی آن‌ها جوانترم، خب این به زمان تولدم مربوط می‌شود. سمیرا خیلی دختر است و میثم خیلی پسر و من یک چیزی این وسط، چون بین آن دو تربیت شدم.

- آیا وقتی مادر شدی حاضری برای بچه‌هایت همین نوع مدرسه‌ای را که خودت در آن درس خوانده‌ای، ایجاد کنی؟

حنا: امیدوارم، بهتر است حرف پیش نزنم. معلوم نیست چه پیش می‌آید. معلوم نیست زنده بمانم. معلوم نیست ازدواج کنم. معلوم نیست بچه‌دار شوم. معلوم نیست مربی خوبی باشم. ولی اگر یک بار دیگر هم به دنیا می‌آمدم، از بین مدارس آموزش و پرورش و مدرسه مخملباف دومی را انتخاب می‌کردم.

- نظر هم سن و سالان تو درباره این نحوه‌ای که درس خوانده‌ای چیست؟

حنا: بیشترشان علاقه داشتند در چنین مدرسه‌ای درس بخوانند. وقتی بابا این مدرسه را راه انداخت از بیشتر دوستان و فامیل خواست تا بچه‌هایشان را به این مدرسه بفرستند اما همه می‌گفتند تکلیف مدرکشان چه می‌شود. تعدادی هم چند ماهی آمدند و ول کردند چون روزی ۸ ساعت انجام دادن یک کار برایشان سخت بود. آدم‌ها دوست دارند ۱ ساعت روی یک چیزی وقت بگذارند و ساعت بعد به سراغ چیز دیگری بروند. مدرسه مخملباف اگر فقط یک اصل

داشته باشد اصل تمرکز است. شعار این مدرسه این بود. مهم نیست چه علاقه‌ای داری یا می‌خواهی چه چیزی را یاد بگیری اما روزی ۸ ساعت و حداقل ۱ ماه همان کار را بکن. کلاس‌های ما درست مثل دوش گرفتن بود. مثلاً ۴ ماه روزی ۸ ساعت فقط زبان انگلیسی حرف می‌زدیم. سمیرا در همین ۴ ماه بیشتر از یک لیسانس زبان یاد گرفت انگار که ما دوش زبان گرفتیم، ما حدود ۱/۵ ماه دوش جامعه‌شناسی گرفتیم همین طور دوش موسیقی، دوش فهم نقاشی، دوش عکاسی، دوش مونتاژ، دوش قصه و دوش شعر.

- راستی شعر در این میان چه جور پیدایش شد. در خانوادهٔ مخملباف تو اولین کسی هستی که شعر گفته‌ای؟

حنا: اکثر فیلم‌های خانوادهٔ مخملباف شعرند که با زبان تصویر گفته شده است. حتی قصه‌های بابا شاعرانه است. اما «یک لحظه ویزا» بیشتر یک کشف است تا شعر. چون من مدتی فرانسه یاد می‌گرفتم. یک روز در کتاب مکالمات و اصطلاحات روزمره فرانسه با اشاره سمیرا متوجه شدم که اگر به دیگشتری هم خوب دقت شود، کلی شعر متولد نشده در آن وجود دارد. به شرط آن که مثل یک مجسمه تراش به سنگ نگاه کنیم و بابا به من آموخته بود که شعر را نباید در کتاب‌های شعر پیدا کرد. شعر توی دست و پای زندگی آدم‌ها ریخته است و اصلاً شعر کار طبیعت و زندگی روزمره است و شاعر باید شعر طبیعت و زندگی را کشف کند. مثلاً ما کلاس شعر هم داشتیم، ۳ روز از صبح تا شام روی شعر فروغ فرخزاد تمرکز می‌کردیم. ۳ روز روی شعر سهراب، ۳ روز روی شعر شاملو، همین جور روی شعر خیام و ...

نه برای این که یاد بگیریم کدام غزل است کدام دوبیتی و کدام قصیده و مثنوی. من هنوز هم نمی‌دانم اسامی فرم‌های شعری چیست؟ ما یاد گرفتیم که روح شعر را بفهمیم. ما یاد گرفتیم «توانا بود هر که دانا بود» که بالای کتاب‌های درسی آمده است شعر نیست اما جملهٔ خوبی است. که حساب آموزش و پرورش ایران را معلوم می‌کند. معنی این شعر اینست که وزارت آموزش و پرورش خودش اول همه کتاب‌هایش اعتراف کرده آنچه در آن کتاب‌هاست به درد کسی نمی‌خورد چون دانش آموزان را به هیچ توانایی نمی‌رساند و چون هیچ‌کس با خواندن این کتاب‌ها توانا نمی‌شود، پس این کتاب‌ها دانایی نمی‌آموزد.

- از کدام بخش شعر «یک لحظه ویزا» خوشت می‌آید؟

حنا: از همش. ممکنه یک جاهایی رمانتیک‌تر باشد یا یک جاهایی فلسفی‌تر، اما اون تکه‌ها به خودی خود اگر کنار بقیه تکه‌ها باشد، مثل یک چشم زیبای یک گوسفند می‌ماند وسط بشقاب کله‌پاچه فروشی.

- با این همه اگر وقت کمی داشته باشی و بخواهی یک قطعه از آن را بخوانی کجای آن را انتخاب می‌کنی؟

حنا: از خودم خسته‌ام

از خودم سفر می‌کنم

با یک بلیط یکسره

و یا

گارسون برایم ... بیاورید

لطفاً منو

دو چنگال

دو بشقاب

دو بطری

دو لیوان

دو فنجان

دو قاشق

دو دستمال سفره

و یک گلدان خالی برای احتمال یک گل سرخ.

- این تجربه شاعری است که بارها عاشق شده و تو تازه ۱۴/۵ سال داری؟

حنا: من از وقتی خودم را به یاد دارم عاشق می‌شدم. و بابا به من جرأت داده بود عشق‌هایم را ابراز کنم. حتی یک قصه دارم که واقعی است. وقتی برای اولین بار نیمه شب در بغل پدرم به فرودگاه وارد شدیم تا به خارج برویم عاشق شدم. اما این قسمت شعر «یک لحظه ویزا» مال سفرهایی است که به فرانسه داشتیم. مردم فرانسه در کافه‌های کنار خیابان می‌نشینند و غذا می‌خورند. معمولاً دور یک میز چند نفر می‌نشینند. بارها دیده بودم که دختر یا پسری تنها پشت یک میز نشسته و منتظر دوستش هست که هنوز به سر قرار نیامده، از دیدن همین صحنه‌ها من هم عاشق زبان فرانسه شدم. و وقتی زبان فرانسه می‌خواندم در کتاب درسی‌ام یک شعری بود که خیلی آن را دوست داشتم و با تکرار آن روح زبان فرانسه را می‌آموختم.

- پیش از آن که سمیرا فیلم «سیب» را بسازد تو یک فیلم کوتاه داستانی ساختی به نام «روزی که خاله‌ام مریض شد» و اولین بار جشنواره لوکارنو از یک دختر ۹ ساله فیلمی را نمایش داد بعدها این فیلم به بیش از ده جشنواره جهانی دعوت شد. آیا هیچگاه تو خودت همراه فیلم حضور داشتی؟

حنا: بله، در دانشگاه بوستون در آمریکا که بعد از نمایش فیلم می‌خواستند به این نوع از آموزش و به مدرسه مخملباف یک جایزه علمی بین‌المللی بدهند و در کشور کره در جشنواره پوسان حضور داشتم. این فیلم در کنار فیلم‌های بابا نمایش داده شد و من روی سن با مردم نیم ساعت

درباره فیلم خودم گفتگو کردم و ترسم از حرفزدن با مردم ریخت تا قبل از آن خیلی می‌ترسیدم. و در جشنواره سنگاپور با فیلم « روزی که خاله‌ام مریض شدم » سفر کردم.

- فکر اولیه آن فیلم چطور به ذهنت رسید؟

حنا: من یک روز برای دیدن یک نمایشگاه بین‌المللی به گالری حوزه هنری رفتم یک عکس مرا به فکر ساختن یک فیلم انداخت. آن عکس، تعدادی بچه را از بالا نشان می‌داد که با گچ رنگی زیر پای خودشان خانه و درخت می‌کشیدند و من تصمیم گرفتم این عکس را به فیلم تبدیل کنم. در آن زمان به خانه خاله‌ام که در شهر دیگری زندگی می‌کرد رفتیم. داستان ساخته شدن این فیلم و آن عکس خودش به فیلم دیگری تبدیل شد.

که خیلی متأثر از «گبه و سلام سینمای» بابا بود، چون بابا سلام سینما را در خانه مونتاژ کرد و من مدام کنار او بودم و همینطور وقتی که پدرم گبه را می‌ساخت به سر صحنه فیلمبرداری او رفته بودم فیلم من از آن دو فیلم تأثیر می‌گرفت منتهی با عالم کودکی من قاطی شد و خودش چیز دیگری درآمد.

- چرا از بین ۸ سالگی تا ۱۴ سالگی به مدت ۶ سال فیلمی نساختی؟

حنا: در این سال‌ها من مدام در حال آموختن سینما بودم. در ۹ سالگی در فیلم « سیب » ساخته سمیرا و فیلم « سکوت » ساخته بابا، منشی صحنه بودم و در ۱۱ سالگی در فیلم « روزی که زن شدم » عکاسی کردم و منشی صحنه بودم. و در ۱۴ سالگی قصد داشتم از فیلم سمیرا پشت صحنه بسازم که قبل از فیلمبرداری به همراه او که برای انتخاب بازیگر رفت، رفتم و فیلم پشت صحنه به یک فیلم مستقل تبدیل شد به نام « لذت دیوانگی » که ظاهر آن مربوط به انتخاب بازیگر سمیرا در کابل است، اما فیلم مستقلی از سمیرا مربوط به ۴ آدم در کشور افغانستان است. یک ملا، یک خانواده و دو زن.

- چه کارهایی از این فیلم را خودت انجام دادی؟

حنا: فیلمبرداری، صدابرداری، و کارگردانی فیلم را. هرچند فیلم، فیلمنامه نوشته شده، نداشت اما من ۴ آدم را انتخاب کردم و از طریق دوربین مثل یک قلم، داستان آن ۴ نفر را نوشتم.

- موقع کار دچار مشکل نشدی؟

حنا: یکبار در کابل توسط مرد تنومندی بغل کرده شدم و ربوده شدم که عمه‌ام به دادم رسید و با داد و فریاد و زد و خورد، مردم را به کمک خواند و آن مرد را مجبور به فرار کرد. اما تا مدتی جرأت بیرون آمدن از خانه را نداشتم.

غیر از این مشکل دیگری نداشتم، چون دختر بودم و سنم کم بود کسی کار مرا جدی نگرفت و هیچ‌کس خودش را از دوربین من مخفی نکرد. و فکر می‌کردند یک بچه‌ای دارد برای خودش فیلم یادگیری می‌گیرد.

- هیچ فکر می‌کردی این کار به یک فیلم جدی بلند تبدیل شود، و از فیلم دیجیتال به یک فیلم ۳۵ میلیمتری تبدیل شود؟
حنا: نه.

- چرا؟

حنا: چون فکر می‌کردم برای فیلم بلند ساختن، حداقل باید چون سمیرا ۱۷ ساله شد و با دوربین ۳۵ میلیمتری فیلم ساخت تا فیلم، فیلم واقعی باشد.

- و حالا احساست چیست؟

حنا: به حرف بابا ایمان آوردم، که سینما فقط مربوط به پیرمردها و پیرزن‌ها نیست، و نوجوان‌ها هم می‌توانند فیلم خودشان را بسازند به خصوص با دوربین دیجیتال که مشکلات تکنیکی را ساده کرده. و دوربین به یک قلم تبدیل شده. و همانطور که می‌شود با یک خودکار یک دختر ۱۴ ساله قصه بنویسد و شعر بگوید، با یک دوربین دیجیتال هم می‌تواند فیلم بسازد.

- داستان فیلم «لذت دیوانگی» مربوط به چیست؟

حنا: اول که فیلم را می‌ساختم فقط قصدم ساختن داستان واقعی ۴ آدم مختلف بود، بعد دیدم که همه این ۴ آدم، از یک چیزی و از همدیگر می‌ترسند و موضوع فیلم من تبدیل شد به ترس یک جامعه و چون من در واقعیت دخالت نکردم این فیلم به قول سمیرا از فیلم «پنج عصر» و فیلم «سفر قندهار» بابا، جامعه افغانستان امروز را واقعی‌تر نشان می‌دهد.

- در چه کارهایی از فیلمت دخالت نداشتی؟

حنا: در موسیقی و تدوین. موسیقی را آقای درویشی ساخت و تدوین را خانم مهاجر انجام داد.

س: اگر بگن این فیلم رو پدرت ساخته چه جوابی داری؟

حنا: این حرف رو معمولاً کسانی می‌زنند که یا زنها را قبول ندارند و یا برای فیلمسازی سن خاصی رو لازم می‌دونند. بعد از این که سینما وارد مرحله دیجیتال شده این حرف دیگه معنایی نداره، چرا که یک آدم می‌تونه با یک دوربین هندی کم فیلم بسازه و اگر نتیجه‌اش خوب بود اونو به فیلم ۳۵ میلیمتری تبدیل کنه. حتی اگر یک دختر کوچک باشد.

س: اول سمیرا در ۱۷ سالگی و بعد تو در سن ۱۴ سالگی به عنوان دو استثناء

از یک نسل جوان فیلم ساختید و فیلمتون در جشنواره های جهانی پذیرفته

شده. آیا به این که پدرتون فیلمسازه ربطی نداره؟

حنا: قبل از این که سمیرا در ۱۷ سالگی فیلم سیب را بسازه و در جشنواره کن به نمایش در بیاد من یکسال قبل از سمیرا فیلم کوتاه داستانی ساختم. که در جشنواره لوکارنو نمایش داده شد، از آن سال هم یکسره در سینما کار کردم. و از کودکی تصمیم داشتم، فیلمساز بشم و در این مورد

تغییر عقیده هم ندادم، اما مهمترین شانس من برای آموختن سینما شرایط شغلی پدرم بوده، نه این که پدرم فیلم مرا بسازه بعد اسم منو بزنه روی فیلم، پدرم به من فیلمسازی را آموخته اما در هر سال در کره زمین بین ۲ تا ۳ هزار فیلم سینمایی ساخته می‌شه و بسیاری از این فیلمسازان بچه هم دارند اما این که فقط پدر کسی فیلمساز باشه، دلیل نمی‌شه که بچهاش فیلمساز بشه. قبل از هر چیز این کار علاقه من بوده بعد هم کمک پدرم در آموزش تئوری سینما و اینکه اجازه داده سر صحنه فیلم‌ها حاضر بشم و از خود ساختن فیلم‌ها چیز یاد بگیرم. من در ۸ سالگی یکسره سر فیلم‌هایی که در خانواده ما ساخته شده حضور داشتم.

س: تو رکورد سنی را برای حضور در سینمای بین‌المللی شکستی از این بابت چه احساسی داری؟

حنا: خوشحالم که فیلم رو توی تلویزیون‌های دنیا نشون می‌دن اما سینما کشتی نیست که بشه توش رکورد کسی رو شکست. در ورزش کشتی وقتی یکنفر قهرمان کشتی جهان می‌شه، یعنی کس دیگه قهرمان کشتی جهان نیست اما در کارهای فرهنگی هر کس قهرمان راهی است که خودش رفته.

س: چرا این فیلم در افغانستان ساخته شده؟

حنا: برای این که من همراه گروه سمیرا برای ساختن فیلم “پنج عصر” به افغانستان رفته بودم و اول می‌خواستم یک فیلم پشت صحنه بسازم ولی قبل از این که فیلمبرداری شروع بشه شخصیت کسانی که می‌ترسند در سینما حضور پیدا کنند منو به خودشون جلب کردند و تصمیم گرفتم داستان این آدم‌ها را بسازم، شاید اگر سمیرا به کشور دیگری رفته بود این فیلم در جای دیگری ساخته شده بود.

س: خانواده مخملباف ایرانی هستند اما فیلم‌های زیادی رو در افغانستان ساختند. آیا این دلیل خاصی داره؟

حنا: پدرم ۱۶ سال پیش یک فیلم سینمایی به نام “بایسیکل ران” را در مورد افغانستان ساخت. و همینطور سه سال پیش قبل از این که ۱۱ سپتامبر اتفاق بیفته و کسی در مورد افغانستان صحبت کنه فیلم “سفرقندهار” را ساخت و بعد از ۱۱ سپتامبر هم یک فیلم مستند به نام “الفبای افغان”. دلیل ساختن این فیلم‌ها این بود که ۳ میلیون مهاجر افغانی در ایران زندگی می‌کنند و پدرم از ظلمی که به اونها می‌شدمتأثر می‌شد و می‌گفت کسی نیست که از اینها دفاع کنه. سمیرا هم یک فیلم کوتاه و یک فیلم سینمایی در مورد افغانستان ساخت و با این فیلمی که من ساختم، خانواده ما ۶ فیلم در مورد افغانستان ساخته است.

س: فیلم بعدی‌ات درباره چیه؟

حنا: هنوز نمی‌دونم.

س: به کدام فیلمساز ایرانی یا خارجی علاقه داری؟

حنا: از فیلمسازان خارجی به چارلی چاپلین و از فیلمسازان ایرانی به فیلم های خانواده مخملباف

س: از فیلم های پدرت و سمیرا به کدام فیلم های آنها بیشتر علاقه داری ؟

حنا: از فیلم " نون و گلدون " پدرم و از فیلم " تخته سیاه " سمیرا

س: در این فیلمت درباره چی حرف می‌زنی؟

حنا: درباره ترس، مردمی که از همه چیز می‌ترسند، از همدیگر، از تصویر، از قدرت طالبان.

س: آیا به نظرت این قصه مربوط به زنان افغانستان است؟

حنا: مربوط به زنان افغانستان هم هست . اما می تواند مربوط به زنان ایرانی و ترس مردم شرق هم باشد.

س: این فیلم بیشتر یک فیلم پشت صحنه است یا یک فیلم مستند یا یک فیلم داستانی؟

حنا: این فیلم اصلاً یک فیلم پشت صحنه نیست، چون صحنه‌ای در کار نیست. اگر به جای سمیرا یک کارگردان ناشناس را بگذارید، بیشتر این حرف را می‌پذیرد. فکر کنید این قصه یک کارگردانی است که می‌خواهد بازیگر انتخاب کند اما کسی نمی‌آید. اما در مورد این که این فیلم مستند است یا داستانی ، ظاهراً مستند است اما باطناً داستانی.

س: این فیلم ابتدا به صورت دیجیتال گرفته شد، بعد در کجا به فیلم ۳۵

میلیمتری تبدیل شد؟

حنا: در ایران.

س: چه فرقی بین فیلم تو با فیلم "پنج عصر" و "سفر قندهار" پدرت وجود داره؟

حنا: پدرم می‌گوید فیلم مرا بیشتر از "سفر قندهار" خودش و "پنج عصر" سمیرا دوست دارد و سمیرا در مصاحبه با روزنامه گاردین گفته بود فیلم " لذت دیوانگی " واقعیت مردم افغانستان رو بهتر نشون می‌دهد. اما من فکر می‌کنم فیلم "سفر قندهار" و فیلم "پنج عصر" فیلم های بزرگی هستند.

س: نظرت درباره سانسور چیه؟

حنا: کار بسیار کوچکی است که فقط از دست حاکمان بزرگ بر می‌آید.

س: آیا در ایران سانسور هم دارید؟

حنا: آره، چه جور هم.

س: مثلاً چه جور؟

حنا: مثلاً فیلم اولی که من در ۸ سالگی ساخته ام حتی در سینماهای ژاپن اکران شده اما در سینما و تلویزیون ایران ممنوع است. چون یک دختر بچه خیلی کوچک (۶ ساله) پیراهنش آستین ندارد. یا بعضی از فیلم های پدر من مثل "شبهای زاینده رود" و "نوبت عاشقی" توقیف است.

س: فیلمبرداری فیلم تو را چه کسی انجام داد؟
حنا: خودم.

س: در بیشتر جاها زاویه دوربین پایین است که قد فیلمبردار نسبت به کاراکترهای فیلم کوتاهتر بوده اما در بعضی جاها دوربین از ارتفاع بالا فیلمبرداری کرده؟

حنا: آنجا که تصویر از پایین است دوربین روی دست من است و من روی زمین ایستاده‌ام. بعضی وقتها هم در کوچه دوربین را بالای سرم گرفته‌ام. بعضی از صحنه ها را هم از داخل ماشین گرفتم.

س: صدابرداری را چه کسی انجام داد؟

حنا: خودم. با یک میکرفن که روی دوربین نصب کردم.

س: برای تبدیل فیلم از دیجیتال به ۳۵ مشکلی نداشتی؟

حنا: موقع فیلمبرداری سعی کردم تا آنجا که ممکن است دوربین را به چپ و راست تکان ندهم تا موقع تبدیل دیجیتال به فیلم در تصویر دویدگی اتفاق نیفتد.

س: وقتی این فیلم را می ساختی هیچ فکر می کردی فیلم موفق از آب درآید؟

حنا: وقتی فیلم می ساختم خودم محو حوادث جلوی دوربین بودم و به بعدش فکر نمی کردم.

س: فکر تیتراژ فیلم از چه کسی بود؟

حنا: از خودم. این فکر را از کامپیوتر موقع ایمیل کردن گرفتم. تیتراژ فیلم اولم را از جارو کردن مادرم گرفتم.

س: فکر موسیقی فیلم از چه کسی بود؟

حنا: از آهنگساز فیلم آقای درویشی.

س: موسیقی فیلم کجایی است؟

حنا: موسیقی ایران و افغانستان.

س: پدرت و سمیرا در ساخت این فیلم چه نقشی داشته اند؟

حنا: گاهی بازیگر فیلم بوده‌اند.

س: در مورد کاراکترهای فیلم چه توضیحی داری؟

حنا: همه کاراکترهای فیلم آدمهایی هستند که می ترسند مثلاً ملای دروغگو از این می ترسد که مردم دیگر او را قبول نداشته باشند و موقعیتش را از دست بدهد. زنی که می خواهد شوهر کند می ترسد با بازی در فیلم شانس ازدواج بعدی اش را از دست بدهد. خانواده دیوانه، سینما را قاتل بچه شان می دانند و عاقله که به بازیگر اصلی فیلم سمیرا تبدیل شد از همه چیز می ترسد از بازگشت طالبان از حرف هایی که مردم علیه هنرپیشه می زنند.

س: کدامیک از کاراکترهای فیلم را بیشتر می پسندی؟

حنا: همه آنها را.

س: نظر تو درباره بی نظیر بوتو که در فیلم تو از او صحبت می شود، چیست؟

حنا: من او را نمی شناسم، برای من او فقط یک اسم است.

س: آن شعر فرانسوی را که دوست داشتی برایمان می خوانی؟

حنا: آن مرد قهوه را در فنجان ریخت

آن مرد شیر را در فنجان ریخت

آن مرد شکر را در شیر و قهوه آمیخت

و با قاشقی کوچک آن را هم زد

آن مرد شیر و قهوه اش را نوشید

و فنجان را سر جایش گذاشت

بدون اینکه با من حرفی بزند

آن مرد یک سیگار روشن کرد

آن مرد با دود سیگارش حلقه هایی ساخت

آن مرد خاکستر سیگارش را در جاسیگاری ریخت

بدون اینکه با من حرفی بزند

بدون اینکه به من نگاهی بکند

آن مرد از جایش بلند شد

کلاهش بر سرش گذاشت

آن مرد بارانی اش را پوشید

چون باران می بارید

آن مرد آنجا را زیر باران ترک کرد

بدون اینکه به من نگاهی بکند

بدون اینکه با من حرفی بزند

و من سرم را روی دستم گذاشتم و گریه کردم